

زیرده ناله حافظ برون کی از قیام	اگر نه بودم ز غمان صبح خوان بودم
بچشم کرده ام ای روی ماه سیمای	خیال سپهر خلی سستاهم بر جای
امید نیست که معنوق ششقا ز من	آزادان کجا بچه ام و رسد لطیفی
ز نام دل کسبی آمده ام ز بی در پیش	که نیست تشنگی کس از کج و ملک یزدی
سرم ز دست شده و چشم تقاربت	در انتظار سرو چشم مجلس آراستی
فراق و وصل چه پندارهای است طلب	که صفت باشد از او غیر از دستهای
کز دست دل نقش بجزده خرامم دارد	بیا بیا که که امیکند تماشا شای
بروز و آفتاب جوت من ز سر و کیند	که مرده ای به دل غم بند بالایی
در مقام که خوبان نمرود تنگ زنده	بگس از سر او فتاده در پائی
مرا که از رخ او باوه در شبستان	بگازد و بظرف سستاره پروائی
که ز بگر برار دما بیان به شمار	
اگر سینه تا فطرت رسد بدریائی	
با مدح کویید اسرار عشق و سخن	تا بجز میرد و درود خود پرستی
در مذهب طریقت مستحق نشانی	از بی طریق و تو چو لاک نیست چستی

بواسر

بر آستان جانان آسمان مندی	کز او هر سینه ای افغانی جانک استی
با سلف و ناتوانی چون نسیمش باغ	بیامی اندرین غم خوشتر ز قدرتی
در حلقه مقام و میثاق طبع گفتند	با کافران چه کار است کربت میرستی
جانا چه زاهد اندر پر مهر کس سکت	در کار خانه عشق یکدم بر از دستی
دوش آن صدم که آمد در مجلس معانم	با شادمان چه کار است کربت میرستی
از روز دیده بودم این تنها که بزفت	کز کرسی شایمانی بامانی نشستی
سلطان من خدارا از لغت شکست با	تا کی کند سپاهای جدید در از دستی
از راه دیده حافظا دیده زلف صفت	
با جمله سر سبندی شده پایال استی	
بعصوت بلبل و قمری که سوختی می	طلح کی گفت خضر الداد و الکی
ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار	که میرسد زنی به روان بهر موی
چو کل نقاب بر افکند مرغ زده بود	منه ز دست پیاله چه میکنی بی بی
خزانه داری میراث تو از کان کبر	ببخول مطرب ساقی بفتوی فستی
سخا ناما مد سخن طی کتم بهار ساقی	بیار با ده بخت دی با دو عالم طی
شکر سلطنت و حکم را شامتی نیست	ز تخت هم سخنی مانده است امر سکی